

مارکس و دیکتاتوری پرولتاریا !

هال درپیر

ترجمه : م - مهدیزاده

"دیکتاتوری پرولتاریا" نزد مارکس و انگلس

برای اولین بار در يك سلسله از مقالات مارکس و در نشریه‌ای تحت سردبیری او مطرح شده که در لندن انتشار می‌یافت. بعدها این مقالات به کتاب مبارزه طبقاتی در فرانسه 1848-1850 مشهور گشت. اولین مقاله که در ژانویه 1850 به رشته تحریر در آمده بود در اوائل مارس منتشر شد. این اصطلاح و معادل آن نه يك بار بلکه سه بار در هر يك از سه فصل تشکیل‌دهنده سلسله مقالات، ظاهر شده‌اند.

این اثر، تلاشی بود که مارکس برای جمع‌بندی مفهوم سیاسی انقلاب اروپائی 49-1848 به کار بست. مارکس به مثابه ویراستار نشریه اصلی چپ انقلابی نقش فعالی در انقلاب آلمان ایفا کرد و در همان حال از نزدیک تحولات طوفانی فرانسه و به ویژه وین را تعقیب می‌کرد. انقلاب اکنون به پایان رسیده بود و مارکس به درس‌های آن می‌اندیشید.

اولین مسئله‌ای که باید طرح کرد این است که هنگامی‌که این اصطلاح برای اولین بار در بهار 1850 ظاهر شد معنای آن برای مارکس و خوانندگان هم دوره‌اش چه بود؟

آن واقعیت کلیدی که تاریخ این اصطلاح را در حاله‌ای از پیچیدگی فرو می‌برد به قرار زیر است: در اواسط قرن نوزدهم کلمه قدیمی "دیکتاتوری" هنوز معادل اصطلاحی بود که این کلمه قرن‌ها پیش از آن برخوردار بود و در این معنا، این واژه معادل استبداد، نظم استبدادی، حکومت مطلقه، یا اتوکراسی نبوده و بالاتر از همه، معنای آن در قطب مقابل دموکراسی قرار نداشت.

تاریخچه کوتاهی از "دیکتاتوری"

در همه زبان‌ها، در آغاز کلمه "دیکتاتوری" (dictature, Diktatur...) استنادی بود به dictatura یا نهاد مهمی در جمهوری رم باستان که بیش از سه قرن تداوم داشته و تأثیری ماندگار بر اندیشه سیاسی بر جای نهاده بود. این نهاد برای اعمال قدرت در شرایط اضطراری توسط يك شهروند مورد اعتماد برای مقاصد موقت و محدود و حداکثر تا شش ماه، در نظر گرفته شده بود. هدف آن حفظ وضع موجود جمهوری بود؛ این نهاد همچون تکیه‌گاهی برای دفاع از جمهوری علیه خطر براندازی از خارج و داخل قلمداد شده و در حقیقت علیه عناصری بود که ما امروزه آن‌ها را متهم به دیکتاتوری می‌نمائیم. کارکرد این نهاد حداقل تا هنگامی که ژولیوس سزار با نابود کردن نهاد جمهوری، خود را دیکتاتور نامحدود و همیشگی اعلام کرد یعنی دیکتاتور به معنای امروزی کلمه، ادامه داشت.

معادل امروزی "دیکتاتوری" نهاد حکومت نظامی (یا حالت فوق‌العاده) است. حکومت نظامی از سه زاویه با نهاد رم متمایز است. این تفاوت به ترتیب زیر است: نهاد رم بر مشروعیت قانون اساسی استوار بود نه بر استبداد؛ اختیارات آن به ویژه در عرصه اعمال قوانین جدید و قوانین مربوط به قانون اساسی محدود و دوره برقراری آن نیز موقت بود. نهادهای مربوط به حکومت نظامی همواره به شکل يك حکومت دوره بحران و یا رژیم حالت فوق‌العاده عمل می‌کنند. تنها تعداد انگشت شماری می‌توانند مدعی شوند که این نهادها به خودی خود ضد دمکراتیک اند اگر چه از آن‌ها می‌توان مانند موارد دیگر در خدمت اهداف ضد دموکراتیک بهره‌برداری کرد.

اندیشه اروپائی و همه زبان‌های آن تا قرن نوزدهم تحت تأثیر معنای قدیمی (دیکتاتوری) قرار داشتند اگرچه در کاربرد آن میل به کم رنگ کردن برخی از جنبه‌های آن به وجود آمده بود. اما جاافتاده‌ترین معنای آن به دست گرفتن قدرت در شرایط اضطراری به ویژه در خارج از روال قانونی و عادی امور بود. اگر چه خصلت فردی معنای آن، برخی اوقات از اهمیت اساسی برخوردار بود اما هنگامی که راست‌گرایان به تسلط ارگان‌های منتخب توده‌ای حمله می‌کردند اغلب به ویژه از برجستگی این جنبه کاسته شده است.

در انقلاب فرانسه - مانند همه انقلابات که در آن‌ها دیگ جوشانی از واژگان سیاسی ظاهر شده است- ژیروندین‌ها گرایش داشتند که "دیکتاتوری کنوانسیون ملی" (اوج دموکراسی انقلابی در زمان خود) و یا "دیکتاتوری کمون پاریس" (دموکراتیک‌ترین بیانی که در جنبش‌های توده‌ای از پائین ظاهر شده است) را مورد انکار قرار دهند. بیش از يك قرن هیچ-کس حتی خم به ابرو نمی‌آورد که چرا پارلمان انگلیس به خاطر به دست گرفتن همه قدرت در دست خود به عنوان دیکتاتور زیر حمله قرار دارد اگر چه در این مورد واژه دیکتاتوری به معنای دولت زمان بحران نبود.

تاریخ "دیکتاتوری" نزد چپ با اولین جنبش سوسیالیستی-کمونیستی با ادغام اندیشه سوسیالیستی با عضویت در سازمان به اصطلاح "توطئه برای برابری" (نام این سازمان-

مترجم) آغاز شد که توسط بابوف در 1796 رهبری می‌شد و در ناکامی‌های پس از شکست انقلاب فرانسه پا به عرصه ظهور گذاشت. در 1828 کتاب پرآوازه‌ای منتشر شد که معاون بابوف، بوناروتی به رشته تحریر در آورده بود و نسبتاً با تفصیل فعالیت و سیاست این جنبش را تشریح می‌کرد. بدین ترتیب این کتاب آموزشی، سیاست ژاکوبینی-کمونیستی که برای دو دهه بعد پایه آموزش (یا بد آموزی) بلانکیست‌های چپ شد. (این کتاب سریعاً توسط چارتیست‌های چپ در انگلستان به چاپ رسید.)

بوناروتی بحث‌های توطئه‌گران را در مورد حکومت موقت پس از پیروزی درکسب قدرت تشریح کرده است. او به خاطر آن‌که از واژه دیکتاتوری، معنای تسلط فردی آن را می‌فهمد و از استعمال این کلمه خودداری کرده اما جای هیچ شك و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که حکومت انقلابی، دیکتاتوری يك گروه كوچك از انقلابيون است که انقلاب را انجام داده و وظیفه خود را آموزش مردم تا مرحله‌ای می‌دانند که احتمالاً باید به آن‌ها دموکراسی اعطاء کنند. این مفهوم از دیکتاتوری آموزشی، تاریخی طولانی قبل از این دوره دارد. در برقراری "دیکتاتوری" توده مردم و یا "دیکتاتوری" به وسیله توده مردم تردیدی وجود ندارد، که باید از طریق سرنگونی جامعه مبتنی بر استثمار تحقق یابد که آن‌ها را فاسد کرده است. تنها گروه انقلابی دیکتاتورهای آرمان‌گرا، باید دیکتاتوری دوران انتقال را برای يك دوره نامعین، حداقل تا يك نسل اعمال کنند.

این همان محتوی دریافت دیکتاتوری به وسیله اگوست بلانکی و گروه‌های بلانکیست در دهه‌های سی و چهل بود. علاوه بر این، بلانکیست‌ها (و نه فقط آن‌ها) از "دیکتاتوری پاریس" بر شهرستان‌ها و کشور حمایت می‌کردند - که معنای آن، بالاتر از همه، اعمال دیکتاتوری بر دهقانان و پیشه‌وران بود؛ مگر شهرستان‌ها در انقلاب کبیر نشان نداده بودند که متمایل به ضد انقلاب هستند؟ پس به نام مردم، ناجیان انقلابی از انقلاب علیه مردم دفاع خواهند کرد.

ضمناً انتساب واژه "دیکتاتوری پرولتاریا" به بلانکی افسانه‌ای است که مکرراً به وسیله مارکس شناسانی که می‌خواهند اثبات کنند که مارکس يك کودتاگر بلانکیست بوده، از کتابی به کتاب دیگر کپی شده است. ولی در واقعیت امر، همه مراجع صاحب‌نظر در مورد زندگی و آثار بلانکی اعلام کرده‌اند (و برخی اوقات با ابراز تاسف) که چنین واژه‌ای در آثار بلانکی وجود ندارد. مهم‌تر از آن، مفهوم قدرت سیاسی که به وسیله توده‌های دموکراتیک اعمال می‌شود به طور اساسی با اندیشه دیکتاتوری آموزشی بیگانه است.

در قرن نوزدهم زبان سیاسی حاوی مراجعات مکرری به "دیکتاتوری" اکثر مجالس دموکراتیک، جنبش‌های توده‌ای مردم، و یا حتی واژه مردم در معنای عام آن بود. همه تلاش مارکس عبارت بود از کاربرد این واژه کهنه سیاسی برای قدرت سیاسی يك طبقه. ولی کاربرد

واژه دیکتاتوری توسط مارکس در 1850 به طور قابل ملاحظه‌ای نه فقط با تاریخ طولانی این کلمه بلکه به ویژه با تاریخ دوره انقلابی‌ای مشروط می‌شده که او پشت سر گذاشته بود.

دیکتاتوری در انقلاب 1848

انقلابات بنا بر ماهیت خود دوره‌های اداره‌ی قدرت در شرایط بحران و اضطراری هستند که در آنها قانونیت‌های کهن متزلزل و متلاشی می‌شوند. این امر برای هر دو طرف مصداق دارد. ضدانقلابیون برای قانون، دیگر احترامی قائل نیستند. انقلاب 1848 شاهد اعمال "دیکتاتوری" ژنرال کاونیک بود که سرآغاز تاریخ جدید است. ولی ضرورت شکلی از اشکال دیکتاتوری (بنابر واژه‌شناسی آن روز) از سوی همه طرف‌های درگیر اذعان شده و آزادانه به وسیله اغلب گرایش‌های مختلف از راست تا چپ مورد بحث قرار می‌گرفت.

لوئی بلان که در آن زمان سرآمد سوسیال دموکرات‌ها در آغاز دوره تاریخی این جنبش بود معنای اساسی "دیکتاتوری" را به بهترین شکل ممکن بیان کرده است. او در جناح چپ حکومت موقت قرار داشت که در انقلاب فرانسه قدرت را در دست گرفته بود. این حکومت طبعاً قدرت را به شکل فراقانونی از طریق صدور يك بیانیه قبل از تظاهرات توده‌ای در دست گرفته بود. حتی لامارتین، رهبر جناح راست که دلمشغولی‌اش هدایت انقلاب در مسیرهای محافظه‌کارانه بود، خود و همکارانش را به خاطر نقشی که در دولت موقت به عهده داشتند، "دیکتاتور" می‌نامید. لوئی بلان خواهان ادامه دیکتاتوری و الغاء انتخابات بود تا فرصت کافی برای يك دوره بازآموزی توده‌ای وجود داشته باشد. بلان نه فقط در آن زمان بلکه در کتابی که در ده سال بعد منتشر شد اعلام کرد که حکومت موقت باید خود را "همچون دیکتاتوری قلمداد کند که توسط انقلاب به طور اجتناب‌ناپذیر به قدرت رسیده و تا زمانی که مصلحت را به اجرا در نیاورده است به تائید آرای عمومی نیازی ندارد". بلان در مقایسه با باشگاه کارگران پاریس نه فقط خواهان تعویق طولانی‌تر انتخابات بود بلکه از اندیشه قدیمی "دیکتاتوری پاریس بر کشور" نیز جانبداری می‌کرد. (1)

کاملاً روشن بود که "دیکتاتوری" مایملک "افراطیون" و انقلابیون دوآتشه نیست. و در قطب مقابل دموکراسی نیز قرار ندارد بلکه از طرف موافقان و مخالفان توأماً به مثابه یکی از جنبه‌های جنبش دموکراسی در نظر گرفته می‌شد.

هر کس عقیده خود را داشت که نوع ویژه "دیکتاتوری" مورد نظرش چه باید باشد. ویلیام وایتلینگ از يك "دیکتاتوری" مسیحائی طرفداری می‌کرد که در آن، خود او نقش مسیح را به عهده داشت، در 1848 او علناً از دیکتاتوری يك "فرد واحد" دفاع می‌کرد(2)؛ دو هفته پس از آن، مارکس در همان مجمع به پیشنهاد وایتلینگ حمله کرده و آن را مردود شمرد. باکونین، که در جنبش انقلابی در بوهم درگیر بود، بعداً اعلام کرد که هدف او برقراری يك حکومت "با قدرت دیکتاتوری نامحدود" بوده که در آن "همه باید" از طریق سه انجمن مخفی

که بر پایه "انضباط بی قیدوشرط و سلسله مراتب اکید" به وجود آمده "تابع يك مرجع دیکتاتوری واحد" باشند. این اولین مُدل از "دیکتاتوری غیبی" بود که باید توسط دیکتاتورهای نامرعی اعمال می‌شد و البته مشغله باکونین در سراسر طول حیاتش شکل دادن به این نوع دیکتاتوری‌ها بود. (3)

مفاهیم "دیکتاتوری" مثل اغلب مفاهیم "حکومت"، صریحاً ضد دموکراتیک بودند. اما کلمه "دیکتاتوری" مثل کلمه "حکومت"، می‌تواند حاوی مضامین گوناگونی باشد که دلالت بر حالت فوق قانونی رژیم‌های دوران اضطراب داشته باشند؛ و همین‌طور نیز بود. در "روزهای ژوئن" 1848 طبقه کارگر پاریس یکی از بزرگ‌ترین شورش‌های تاریخ مدرن را به راه انداخت. پاسخ حکومت موقتِ وحشت‌زده واگذاری همه قدرت نظامی "دیکتاتوری" به ژنرال کاونیاک بود، که نامبرده نیز حتی هنگامی‌که سرنوشت جنگ روشن شده بود از آن برای يك خونریزی آموزشی در مقیاس توده‌ای بهره‌برداری کرد. (واژه "دیکتاتوری" رسماً به کار گرفته نمی‌شد ولی استفاده از آن در مطبوعات و در گفتارها بسیار رایج بود؛ کلمه رسمی "وضعیت فوق-العاده" بود.)

مطمئناً دیکتاتوری کاونیاک يك دیکتاتوری مدرن نبود ولی پیش درآمد تاریخ مدرن این واژه به شمار می‌رود. بدین ترتیب پایه قضائی برای وارد کردن ماده قانونی مربوط به حالت فوق‌العاده در قانون اساسی نوامبر 1848 فرانسه ریخته شد، که به نوبه خود به قانون 9 اوت 1849 تبدیل گردید، و هنوز هم در قرن بیستم به مثابه قانون پایه‌ای "دیکتاتوری مبتنی بر قانون اساسی" در فرانسه اعتبار خود را حفظ کرده است.

در این انقلاب مارکس به عنوان ویراستار نشریه Neue Rheinische Zeitung در کلن، در منتهای طیف چپ انقلابی در آلمان شخصیت عمده به شمار می‌رفت. مانند هر کس دیگر در N. R. Z. به دیکتاتوری استناد می‌کرد. ولی اولین رجوع به "دیکتاتوری" در ستون‌های این نشریه نه توسط مارکس بلکه از سخنان صدر حکومت موقت نقل شد که به دنبال شورش توده‌ای قدرت را در دست گرفته بود - و مصمم بود که مانع سرنوشتی پادشاهی و حکومت مطلقه شود. کمپهاوزن نخست وزیر، يك سرمایه‌دار رایبندی، با حرارت تمام استدلال می‌کرد که اگر حکومت موقت و مجلس آن به نام مردم قدرت حاکمه را در دست بگیرند، این امر چیزی جز يك "دیکتاتوری" نخواهد بود - در حقیقت، دیکتاتوری دموکراسی. اگر حکومت جدید نظام رای‌گیری را وضع کند که در آن فقط نخبگان حق رای داشته باشند، این باز هم در حکم دیکتاتوری خواهد بود. (4)

نشریه N.R.Z. به سردبیری مارکس از این خط مشی دفاع می‌کرد که مجمع ملی با الغاء حکومت مطلقه و فراخواندن مردم، خود را قدرت حاکمه اعلام نماید. هیچ کس شك نداشت که چنین اقدامی مسئله قانونیت انقلابی را مطرح خواهد کرد. این همان چیزی است که انقلابات برای آن به وجود می‌آیند. واژه "دیکتاتوری" برای همه طرف‌های شرکت‌کننده به

سادگی منعکس‌کننده همین مسئله بود همان‌گونه که کمپهاوزن با حمله به دیکتاتوری دموکراسی، نمونه‌ای از آن را به نمایش می‌گذاشت. در همین رابطه N . R . Z . از دیکتاتوری مجلس مردمی طرفداری می‌کرد که می‌بایستی يك سلسله تدابیر دموکراتيك برای انقلابی کردن جامعه استبداد زده آلمان به اجرا می‌گذاشت. مارکس نوشت:

"ایجاد هر دولت موقت پس از انقلاب نیاز به دیکتاتوری، آن‌هم يك دیکتاتوری پر انرژی دارد. ما از همان آغاز کار، با به کار نبردن دیکتاتوری، و بدون درهم شکستن و از میان برداشتن فوری بقایای موسسات کهن، به کمپهاوزن باج دادیم." (5)

در این‌جا مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مطرح نبود زیرا سیاست مارکس در این انقلاب نه به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر (که در مراحل اول سازماندهی قرار داشت) بلکه به قدرت رسیدن بورژوازی لیبرال بود که وظیفه تاریخی‌اش (آن‌گونه که مارکس در آن زمان می‌پنداشت) ریشه کن کردن رژیم سلطنتی - بوروکراتيك - فئودالی و تاسیس يك جامعه دموکراتيك بورژوائی بود که در آن پرولتاریا بتواند جنبش و مبارزه طبقاتی خود را برای پیروزی احتمالی تکامل بخشد؛ ولی بخش اعظم بورژوازی آلمان از اجرای این سناریو سرباز زده و به جای آن به قدرت حکومتی مطلقه به مثابه تکیه گاهی علیه تهدید آتی پرولتاریا، پناه برد.

مهم‌ترین درسی که مارکس از تجربه انقلابی آموخت این بود که بورژوازی آلمان در انجام انقلاب خود، انقلاب بورژوا دموکراتيك قابل اتکا نیست که احتمالاً پایه‌های انقلاب سوسیالیستی پرولتری را فراهم خواهد کرد. در آلمان بر خلاف آنچه که در فرانسه اتفاق افتاده بود این دو وظیفه باید در هم ادغام می‌شد.

وحشت از "دیکتاتوری" مردم

طی دهه‌های متمادی انقلابات شکست خورده بر اروپا سایه انداخته بود. همان‌گونه که در مانیفست نوشته شده است، طبقات حاکم از به حرکت در آمدن شیخ انقلاب کمونیستی برخوردار می‌لزیدند و یکی از کمترین عواقب این مسئله تاثیر آن بر نحوه بیان آن‌ها بود. بیش از هر چیز، سخن گفتن از "دیکتاتوری" یا "فوق استبداد" (سقط شده) مردم به يك شیوه گفتار رایج روزنامه‌نگاران مبدل شده بود. در حقیقت اندیشه "فوق استبداد مردم" به دوران وحشت ارسطو و افلاطون از دموکراسی به مثابه تهدیدی برای جامعه مستقر بر می‌گردد؛ ولی در دهه 1850 این وحشت به يك بیماری همه‌گیر مبدل شد.

تایمز لندن به این علت که این امر موجب سلب حق رای "انتخاب کنندگان کنونی" از طریق تبدیل طبقات فرودست به "فرا دست" خواهد شد، علیه حق رای اکثریت مردم به غوغا به پا کرد. سرمایه‌داران منچستر با يك اعتصاب به این عنوان که این امر "استبداد دموکراسی" است به مخالفت برخاستند. توکوویل لیبرال، که در سال 1856 در باره انقلاب

کبیر فرانسه قلم زده بود، از این‌که این انقلاب نه توسط "مستبدین روشن‌گر" بلکه "توسط توده‌ی مردم و برای حق حاکمیت مردم" انجام گرفته است، ابراز تأسف کرد؛ او نوشت، انقلاب دوره دیکتاتوری "توده‌ای" است. کاملاً روشن بود که آن دیکتاتوری‌ای که او از دستش به فغان آمده بود، برقراری "حق حاکمیت مردم" بود. (6)

در 1849 گیزو، آخرین نخست وزیر پادشاه فرانسه، کتاب جالبی تحت عنوان "در باره دموکراسی در فرانسه" منتشر کرد. در يك عبارت طولانی، این دولتمرد تاریخدان زبان گلایه می‌گشاید که امروزه هرکسی مدعی دموکراسی است حتی سلطنت‌طلبان، جمهوری-خواهان مثل چپ‌گرایان؛ ولی دموکراسی معنایی جز هرج و مرج، جنگ طبقاتی، و "فوق استبداد" توده‌ای ندارد. فوق استبداد توده‌ای بدین معنا که توده‌ها اراده خود را بر آن طبقاتی اعمال می‌کنند که اگر چه در اقلیت قرار دارند اما ماموریت حکومت بر جامعه به عهده آن‌ها قرار دارد. این مفهوم تازه سرهم بندی شده که گویا حاکمیت باید ناشی از انتخابات باشد کاملاً غیر فرانسوی است. "شاید تدبیر زمانه، استبداد توده‌ای و یا دیکتاتوری نظامی را طلب کند اما این‌ها هیچ‌گاه شکلی از حکومت نخواهند بود." (7)

گیزو چیزی را مفروض می‌انگاشت که همه به آن وقوف داشتند: دموکراسی به معنای همه قدرت به مردم است. و این به معنای دیکتاتوری مردم بود. او مخالف این دیکتاتوری بود. در اوائل همان سال، يك محافظه کار اسپانیایی به خاطر نطقی که در پارلمان اسپانیا ایراد کرده و در طی آن آنچه را که دیگران جرأت بیانش را نداشتند با تیزی و حتی با بیرحمی به زبان آورده بود، در سراسر اروپا شهرتی به هم زد. خوان دونوزو کورتس یکی از رهبران سیاسی اسپانیا بود که حتی قبل از وقوع انقلاب اروپایی به یاری او ژنرال ناوارس به عنوان يك دیکتاتور واقعی به قدرت رسید. در "سخنرانی پیرامون دیکتاتوری" دونوزو هیچ ترسی به خود راه نداد از اعلام این‌که به خاطر حق "شعور" و حق شمشیر، قدرت به طبقات مالک بورژوا تعلق دارد. وقتی این‌ها کافی نباشد دیکتاتوری باید به میان بیاید. او اذعان می‌کرد که "آری" دیکتاتوری کلمه وحشت‌برانگیزی است اما کلمه انقلاب از آن بسیار ترسناک‌تر است. مسئله اینست که شما طرفدار کدام نوع از دیکتاتوری هستید؛ این مسئله انتخاب بین دیکتاتوری قیام و دیکتاتوری حکومت (کنونی) است، "و او دومی را انتخاب می‌کرد. آنگاه نکته اصلی گفته او فرا می‌رسد:

"مسئله انتخاب بین دیکتاتوری از پائین و دیکتاتوری از بالاست: من دیکتاتوری از بالا را انتخاب می‌کنم زیرا از قلمرو خالص‌تر و عالی‌تری سرچشمه می‌گیرد. مسئله در نهایت، انتخاب بین دیکتاتوری دشنه و یا دیکتاتوری شمشیر است؛ من دیکتاتوری شمشیر را انتخاب می‌کنم زیرا شرافتمندانه‌تر است." (8)

بزرگ‌ترین دیکتاتوری ممکن در انگلستان وجود داشت؛ زیرا (به این امر توجه کنید) پارلمان انگلیس می‌توانست هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد: آنگاه، مرتجع اسپانیایی

ظفرمندانۀ سؤال می‌کند، "آقایان، چه کسی چنین دیکتاتوری غول‌آسایی را دیده است؟" دونوزو هم‌چنین چیزی برخلاف فضای آن دوره اعلام کرد مبنی بر این‌که خدا هم خود يك دیکتاتور است. این نطق به سرعت در سراسر جهان به زبان‌های مختلف ترجمه شد.

در همان زمان، کتاب مهم دیگری در باره انقلاب اروپا در 1850 توسط لورنز فون اشتاین منتشر شده که کمتر مورد توجه قرار گرفت. او هشت سال قبل از آن، یکی از اولین مطالعات در باره رشد سوسیالیسم در فرانسه را به رشته تحریر در آورده بود. تحلیل اشتاین از "دیکتاتوری" پیچیده است و آن را نمی‌توان در این‌جا خلاصه کرد؛ کافی است بگوئیم او این مسئله را کاملاً با واژگان قدرت طبقاتی، و به ویژه، در متن يك مبارزه طبقاتی جدید پرولتاریا مورد بحث قرار می‌دهد. او درباره مسئله "دیکتاتوری" مانند لوئی بلان می‌اندیشید که خود را سخن‌گوی سوسیالیست‌های فرانسه می‌دانست.

اشتاین نوشت: "دیکتاتوری اجتماعی" به "شعار پرولتاریا تبدیل شده است" (به معنای بلان)، و "نماینده‌گی مردم به شعار دموکراسی و صاحبان مالکیت" (به معنای دموکراسی بورژوائی تحت رهبری لامارتین). طرفداران لوئی بلان، سوسیال دموکرات‌ها، می‌توانند تصمیم بگیرند که حکومت را سرنگون کرده، و با جایگزینی انحصاری سوسیال دموکرات‌ها به جای حاکمان قبلی حاکمیت پرولتری را برقرار کنند. نظریه سوسیال دموکرات‌ها در باره حق حاکمیت مردم چنین است که "يك حکومت موقت تا آن‌زمان که همه تدابیر لازم را عملی ساخته باید دیکتاتوری را در دست داشته باشد." "مبارزه طبقات برای در دست گرفتن دولت در این‌جا با وضوح فرموله شده است".

اشتاین علی‌رغم این حقیقت که لفاظی‌های بلان را جدی گرفته بود، یک تجزیه و تحلیل ارتجاعی از انقلاب را به پیچیده‌ترین شکل خود ارائه کرد. در برخی از عبارات به نظر می‌رسد که او تا آستانه استفاده از واژه "دیکتاتوری پرولتاریا" پیش می‌رود اما در حقیقت این واژه در نوشته او ظاهر نمی‌شود. مارکس در همین مسیر، البته به شیوه خودش، و با پذیرفتن همان اصطلاحات رایج پیش می‌رود. گیزو نیز مانند اشتاین، و هر کس دیگر، اغلب "استبداد" را معادل معنای "دیکتاتوری" به کار می‌بردند: در ترکیباتی مانند "استبداد طبقاتی" (که به رژیم‌های بورژوا - دموکراتیک اطلاق می‌شد)، "استبداد پارلمانی"، "استبداد صنعتی" کارخانه، یا "تهاجمات استبدادی به حقوق مردم" که به وسیله يك دولت کارگری انجام خواهد شد. واژه "استبداد طبقاتی" که او اغلب در دهه 1850 از آن استفاده می‌کرد در واقعیت امر یکی از مشتقات "دیکتاتوری طبقاتی" بود (9)

در کتاب تئوری انقلاب کارل مارکس، من به بررسی تفصیلی این موضوع پرداخته‌ام که کلمه "دیکتاتوری" چگونه در آثار مارکس و انگلس به کار رفته است ولی نتیجه حاصله تکان‌دهنده نیست: آن‌ها مثل دیگران در این دوره این کلمه را در اشکال بسیار گوناگونی به کار برده‌اند، به ویژه در شکل استعاری که کاربرد برخی از آن‌ها امروزه نیز رایج است. آن‌ها به

"دیکتاتوری روشنفرانه" کلیسا، و یا پاپ‌ها، در قرون وسطا اشاره کرده‌اند؛ به دیکتاتوری مالی کردی موبیلیه. دولت‌های کوچک آلمان تحت دیکتاتوری پروس و یا اطربیش قرار داشتند؛ حکومت برلین به "دیکتاتوری فرانسه- روسیه" تسلیم شد؛ تمام اروپا تحت "دیکتاتوری مسکو" قرار داشت. و درست همان‌گونه که داور، دیکتاتور یک زمین فوتبال است درست به همان شکل که ویراستار یک روزنامه یومیه اگر چه خود تابع صاحبان روزنامه بود "دیکتاتور" آن نشریه نامیده می‌شد. مارکس همان "دیکتاتوری" را بر روزنامه گُلنی که او در طی روزهای تب آلود انقلاب 1848-1850 ویراستار آن بود اعمال می‌کرد.

واژه "دیکتاتوری نظامی" با انعطاف کمتری توسط آن‌ها به کار رفته است؛ در حقیقت، تا آن‌جا که من می‌دانم، مارکس و انگلس هیچ‌گاه این واژه را در باره افراد و یا رژیم‌های که نسبت به آن احساس جانبدارانه داشته باشند به کار نبرده‌اند. من شك دارم که این روال درباره کاربرد عمومی آن نیز مصداق داشته باشد.

ولی از سوی دیگر، مارکس واژه "دیکتاتوری" را در معنای تحقیرآمیز آن در مورد تعدادی از چهره‌های سیاسی به کار برده که هیچ‌گاه اعمال دیکتاتوری نمی‌کردند. در این موارد معنای واژه دیکتاتوری منحصرأً تأکیدی بود به نوعی سلطه‌جویی اما در پوششی دیگر. در میان این نمونه‌ها می‌توان به پانل رهبر ایرلندی، بیسمارک، لرد پالمرستون و چند نفر دیگر اشاره کرد. این شیوه کاملاً معمول در مطبوعات یادآور اینست که چگونه اغلب فرانکلین، د، روزولت را مدت‌ها بعد از آن‌که معنای این واژه جا افتاده بود "دیکتاتور" می‌نامیدند.

مواردی که مارکس و انگلس تلاش‌هایی را هدف حمله قرار می‌دادند که در صد برقراری سلطه فردی در جنبش کارگری و یا سوسیالیستی بود واژه "دیکتاتوری" به مواردی که اشاره کردیم نزدیک‌تر می‌شود؛ در این‌جا کلمه دیکتاتوری به معنای منفی آن ظاهر شده است. دو نمونه جالب در این زمینه باکونین و لاسال اند که هر دو در پی اعمال دیکتاتوری فردی در درون جنبش بودند و هر دو به همین خاطر از سوی مارکس و انگلس مورد حمله قرار گرفتند. طرح‌های باکونین برای یک "دیکتاتوری غیبی" توسط دارودسته اش (و در حقیقت به نام "آزادی‌خواهی" آنارشویستی) پایه انگیزه باکونین برای تسلط بر انترناسیونال از تقریباً 1869 بود؛ و از این زمان به بعد مارکس به این نتیجه رسید که "این روس می‌خواهد دیکتاتور جنبش کارگری اروپا شود". انترناسیونال بروشوری منتشر کرد که اساساً توسط مارکس و لافارگ نوشته شده و "سازمان یک انجمن غیبی را که تنها هدف آن تابع کردن جنبش کارگران اروپایی به دیکتاتوری غیبی چند تن ماجراجو بود" را افشاء می‌کرد. همه جوانب اساسی این بروشور، که سال‌ها توسط تاریخدانان غیر معتبر انکار می‌شد، به وسیله شواهد گرد آمده درباره بلندپروازی‌های دیکتاتورمسلكانه باکونین مورد تأیید قرار گرفته است.

مارکس چندین سال از فردیناند لاسال در برابر کلوپ کمونیستی نیلند که از پذیرفتن تقاضای عضویت نامبرده سرباز می‌زد حمایت می‌کرد. اما اکنون به خوبی روشن شده است

که لاسال "اشتیاق به اعمال دیکتاتوری" بر جنبش کارگری را، حداقل در مورد کسانی که آنها را فرودست می‌دانست، پنهان نمی‌کرد. مارکس تنها در سال 1856 به این مسئله پی برد. بعداً در ملاقاتی با مارکس در سال 1862، اندیشه‌های دیکتاتورمنشانه و دشمنی‌اش را با "آزادی‌های فردی" آشکارتر ساخته و تمایل خود را برای رفتاری که گوئی "خود را دیکتاتور کارگران آینده می‌داند" به نمایش نهاد. مارکس به او گفت که احساس می‌کند رابطه‌اش با وی همچون قطب‌های است که هم‌دیگر را دفع می‌کنند " که در مورد هیچ چیز جز اهداف نهائی دور توافق ندارند " و به مسخره به او "بناپارت روشنگر " لقب داد. دقت این ارزیابی هنگامی کاملاً تأیید شد که تحقیقات نشان داد که لاسال سازمان تازه تاسیس شده سوسیال - دموکراتیک خود را به وجه‌المصالحه معامله با بیسمارک مبدل ساخته است: سوسیالیست‌های لاسالی می‌خواستند در مقابل اخذ امتیازات، از "دیکتاتوری اجتماعی" پادشاه حمایت کنند. لاسال در نامه‌ای به "دیکتاتوری فردی" خود در سازمانش استناد کرده و آن را شاهی بر این مدعا می‌داند که "طبقه کارگر" علاقه دارد از دیکتاتوری حمایت کند. در آن زمان ماهیت کلی توطئه بیسمارک برای جنبش برملاء شده و به مارکس گزارش شده بود. فهم این مسئله مشکل است که چرا افسانه کینه‌جوئی شخصی مارکس نسبت به لاسال اختراع و جایگزین اختلافات سیاسی آنها در باره چنین سیاست‌هایی می‌گردد.

در شماری از موارد دیگر، مارکس نظر خود را در باره تلاش‌هایی بیان کرده است که معطوف به برقراری دیکتاتوری فردی بر جنبش بود. مارکس در باره فرقه آگوست کنت، که خود را پوزیتویست دانسته و در محافل کارگری فعال بودند نوشت که او "پیامبر دیکتاتوری فردی" است - او مبتکر یک مذهب جدید با پاپ‌ها و قدیسان جدید است. در انگلستان ه . م . هایندهام، طبق سلیقه خود یک گروه مارکسیستی به نام فدراسیون سوسیال-دموکرات‌ها تاسیس کرده و رفتار دیکتاتور منشانه‌اش به مثابه رئیس این سازمان زبازد خاص و عام شده بود. انگلس در این باره نوشت که هایندهام همکاران خود را فقط به خاطر "عدم تحملش به مثابه یک دیکتاتور" از خود رانده است. ارنست جونز فکر می‌کرد که با متمرکز کردن همه قدرت سازمانی در دست خود موفق خواهد شد از تلاشی آنچه که از جنبش چارتیستی باقی مانده بود جلوگیری کند. مارکس که این خبرها را به اطلاع انگلس می‌رساند نوشت جونز "خود را دیکتاتور چارتیسم اعلام کرده" و بدین ترتیب طوفانی از شماتت علیه خود برانگیخته و نشان داده است که در "تلاش برای ایفای نقش دیکتاتور" چیزی جز یک "الاغ" به شمار نمی‌رود.

این مثال‌ها از کاربرد واژه "دیکتاتوری" بر طیفی از معانی اشاره دارد که در قرن نوزدهم رایج بود. در حقیقت، بسیاری از معانی یاد شده امروزه نیز به کار می‌رود همچنان که استفاده استعاری از این واژه نیز رایج است. ولی هنگامی که مارکس اولین بار واژه "دیکتاتوری پرولتاریا" را بر روی کاغذ آورد، کاربرد بسیار ویژه‌ای از معنای استعاری آن مورد نظر او بود.

درست در اوائل 1848 بود که مارکس به این نتیجه رسید که پرولتاریا برای دستیابی به دگرگونی کمونیستی جامعه، باید ابتدا قدرت سیاسی را تسخیر کند. این اندیشه برای او نقش اساسی ایفا کرده و واژه‌های بسیاری که این معنا را بیان می‌کردند در نوشته‌های او ظاهر شدند: نه فقط "تسخیر قدرت سیاسی (یا دولتی)"، بلکه و به ویژه "حاکمیت پرولتاریا"؛ که نتیجه آن يك "دولت کارگری" خواهد بود؛ و آن‌گونه که در جنبش انگلیس می‌گفتند، این به معنای "صعود طبقه کارگر خواهد بود. ما مشاهده خواهیم کرد که، تحت شرایط مشخص، "دیکتاتوری پرولتاریا" نیز به یکی از این واژه‌ها تبدیل شد.

مارکس آگاه بود که هدف "سلطه سیاسی پرولتاریا"، تنها منحصر به تئوری او نیست؛ برعکس، او علاقه داشت تأکید کند که همه جنبش‌های واقعی دیگر طبقه کارگر همین هدف را در برابر خود قرار می‌دهند. این مسئله در مانیفست کمونیست قویاً بیان شده است: "هدف بی‌واسطه کمونیست‌ها همانند همه احزاب دیگر پرولتری ارتقاء پرولتاریا به يك طبقه، سرنگونی سلطه بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است".

بالاخر از همه، مارکس می‌دانست که چارتیست‌های چپ (مانند هارنی) منظم‌اً از "صعود (و یا سلطه، یا قدرت سیاسی) پرولتاریا جانبداری می‌کنند و به آن‌ها ارج می‌نهد. این چارتیست‌ها مانند مارکس، با مسائل مورد ادعای مارکس شناسان نوین هیچ مشکلی نداشتند: چگونه تمام يك طبقه می‌تواند حکومت کند؟ مارکس و چارتیست‌ها به این مسئله پاسخ مشابهی می‌دادند؛ این امر در مورد مخالفین آن‌ها نیز مصداق داشت. مثلاً تاریخدان لیبرال ماک کالی با حق رای عمومی به این علت مخالفت می‌کرد که "قدرت عالی" را در اختیار يك طبقه، یعنی طبقه کارگر قرار می‌داد و بدین ترتیب به نظر او موجب "استبداد" علیه بورژوازی می‌شد، مخالفت می‌کرد.

ما خواهیم دید که مارکس دقیقاً به همان شیوه‌ای که از "سلطه پرولتاریا" و یا سایر عناوین برای دولت کارگری استفاده می‌کند از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" استفاده کرده است ولی او تحت چه شرایطی این کار را انجام می‌داد؟ يك راهنمای اصلی در این مورد این واقعیت است که استعمال اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" ب- وسیله مارکس و انگلس در سه دوره متمرکز شده ولی در فواصل این دوره‌ها این اصطلاح غایب است. این سه دوره عبارتند از:

دوره اول: از 1850 تا 1852، دوره مابعد انقلابی پس از تحولات 1848-1849

دوره دوم: از 1871 تا 1875، دوره بعد از کمون پاریس.

دوره سوم (که طبیعتاً به انگلس مربوط می‌شود): نوعی پژواک 1875 است.

از نقطه نظر جایگاه کلمه دیکتاتوری، اکنون مسئله مشکلی در تمایل مارکس در جایگزینی "سلطه" با "دیکتاتوری" در برخی از متون وجود ندارد. ولی مروری بر این متون می-تواند روشن‌گر باشد.

مورد اول: در اولین فصل جنگ طبقاتی در فرانسه، مارکس اشاره می‌کند که در جریان انقلاب فرانسه "شعار شجاعانه مبارزه انقلابی پدیدار شد": "سرنگونی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!" (10) از آنجا که مطلقاً مدرکی دال بر وجود این شعار در میدان واقعی مبارزه وجود ندارد، من بر آنم که منظور مارکس این نبوده که این شعار به طور واقعی مطرح شده است؛ بلکه او این شعار را وجه اثباتی شعار "سرنگونی بورژوازی" می‌داند که در جریان مبارزه مطرح شده بود و در حقیقت او توضیح می‌دهد که معنای شعار اول چه بوده است. در همان عبارت مارکس با فراغ بال " تروریسم بورژوائی " و " دیکتاتوری بورژوائی " را معادل سلطه بورژوائی و برای خصلت‌بندی "جمهوری بورژوائی" به کار می‌برد.

در فصل دوم، مارکس توضیح می‌دهد که پرولتاریا هنوز به حد کافی تکامل نیافته است که بتواند قدرت را در دست بگیرد: "پرولتاریا ... هنوز نمی‌توانست از طریق تکامل بقیه طبقات، دیکتاتوری انقلابی را به دست آورد...". با نوشتن آنچه که آورده شد، مارکس مانند همیشه، اندیشه کسب قدرت سیاسی به وسیله يك اقلیت به سبک بلانکی را مردود می-شمارد.

در فصل سوم (که در مارس 1850 نوشته شده و در آوریل به چاپ رسید) مارکس به نقد سوسیالیسم صورتی لوئی بلان پرداخته و علیه جریانات سوسیال - دموکراتی اعلام موضع می‌کند، "پرولتاریا به طور فزاینده، خود را حول سوسیالیسم انقلابی، حول کمونیسم، که بوژوازی، نام بلانکی را برای آن ابداع کرده است، سازمان می‌دهد. این سوسیالیسم عبارتست از اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه گذار ضروری به امحای تمایزات طبقاتی به طور کلی ...".

لازم است که به معنای آنچه که نقل شد توجه کنیم: انتساب نام بلانکی به گرایش کمونیستی ابداع دشمنان این گرایش یعنی بورژوازی است و نه خود مارکس.

در فصلی که به آن اشاره کردیم مارکس توضیح می‌دهد که این سوسیالیسم انقلابی "اعلام تداوم انقلاب و دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه نقطه عزیمت ضروری برای امحای تمایزات طبقاتی به طور کلی است" و بنابراین معطوف است به انقلابی کردن تمامی جامعه. لطفاً توجه کنید که تأکید مارکس در این‌جا بر روی اصطلاح "دیکتاتوری طبقاتی" است.

اشاره مارکس به بلانکی اشاره‌ای کوتاه به استفاده بسیار رایج نام بلانکی توسط سیاستمداران ضد انقلابی همچون يك مترسک انقلابی بود. در يك لحظه بسیار حساس، در آوریل 1848، هنگامی که يك تظاهرات کارگری علیه حکومت در حال تشکیل بود، رهبران جناح راست حکومت موقت، يك کارزار توده‌ای برای انتشار شایعه‌ای سازمان دادند که بر مبنای آن

بلانکی و دوستانش در صدد تدارك برای سرنگونی حکومت و کسب قدرت هستند. (این یکی از اولین به اصطلاح "وحشت‌های سرخ" بود که به خوبی سازمان داده شده بود).

در جلد سوم کتاب تئوری انقلاب کارل مارکس ارزیابی تاریخی خودِ بلان در باره استفاده از "نام بلانکی به مثابه نوعی مترسک" آورده شده است. بلانکی اشاره می‌کند که چگونه "با زیرکی به آقای بلانکی سهمی برای ترساندن بورژوازی داده شده بود" - نقشی که توسط اکثریت حکومت موقت که نگران پایان دادن به فشار از طرف پائین بودند - به او احاله شده و یا برایش ابداع شده بود. این همان اشاره مارکس است به مترسک کمونیستی که "خود بورژوازی برای نام بلانکی ابداع کرده بود".

ادعاهای مکرر مبنی بر این که مارکس در عبارت مورد اشاره خودش "دیکتاتوری پرولتاریا" را معادل بلانکی قرار می‌دهد يك تحریف آشکار است که اغلب در میان مارکس شناسان به يك کلیشه ثابت تبدیل شده است، که البته اغلب علت آن ترجمه غلط هم نیست.

مورد دوم: در آوریل 1850 باردیگر عبارت "دیکتاتوری پرولتاریا" نه توسط بلانکیست‌ها بلکه در ارتباط با آنها، در برابر ما ظاهر می‌شود.

در آن زمان، مارکس و دوستانش در اتحادیه کمونیستی که دوران تبعید را در لندن می‌گذراندند هنوز بر آن بودند که موج فروکش کرده انقلاب برای بار دیگر در اروپا سربلند خواهد کرد بنابراین آنها در پی همکاری با سایر گروه‌های انقلابی بودند. یکی از همین گروه‌های انقلابی، جناح چپ چارتریست‌ها بود که تا قبل از آن نیز در ارتباط تنگاتنگی با محفل مارکس قرارداد داشت. به نظر مارکس درمیان فرانسوی‌ها، تنها جریان انقلابی گرایش بلانکیستی بود که البته نه رهبران برجسته داشت و نه اندیشه‌های اصولی، اما به هر حال در میان جامعه مهاجر صاحب نفوذ بود. بین این سه گروه مذاکره‌ای برای ایجاد نوعی جبهه متحد برای همکاری انقلابی انجام گرفت. يك سلسله نکات برنامه‌ای برای بررسی بیش‌تر زیر عنوان "جامعه بین‌المللی کمونیست‌های انقلابی" (**Societe Universelle des Communistes Revolutionnaires**) به سرعت نوشته شد، البته نه به وسیله مارکس و انگلس. (ماجرای کامل **SUCR** برای اولین بار در فصل 12 جلد سوم کتاب تئوری انقلاب کارل مارکس آورده شده که در آن به افسانه‌هایی که نویسندگانی مانند نیکلایفسکی در باره **SUCR** پراکنده‌اند توجه ویژه‌ای مبذول شده است).

آنچه که ما درباره این تشکل می‌دانیم عبارت است از يك توافق مقدماتی برای بحث بر روی این پیشنهاد. همه شرکت‌کنندگان، سند مزبور را همراه با مواد برنامه‌ای آن امضاء کردند. هیچ سندی که نشان‌دهنده ایجاد يك سازمان باشد در دست نیست. در حقیقت همه شواهد نشان می‌دهند که اندیشه مزبور تنها بر کاغذ مانده و هیچگاه رنگ واقعیت به خود

نگرفته است. حوالی ماه اکتبر، مارکس که به این نتیجه رسیده بود که موقعیت انقلابی فروکش کرده است- پروژه ایجاد انجمن را- بی اعتبار اعلام کرد.

اما ارزش این سند هرچه باشد اولین ماده برنامه‌ای آن چنین است: "هدف انجمن عبارتست از براندازی همه طبقات ممتاز، اعمال دیکتاتوری پرولترها بر این طبقات، حفظ تداوم انقلاب تا تحقق کمونیسم ..."

دیکتاتوری پرولتاریا فرمولی است که مارکس در هیچ جای دیگر از آن استفاده نکرده بود؛ این تنها یکی از دلایل چندگانه‌ایست که نشان می‌دهد این برنامه توسط مارکس به رشته تحریر در نیامده بلکه توسط آگوست ویلیچ یکی از اعضای اتحادیه کمونیست‌ها که شخصاً به بلانکیست‌ها نزدیک بود نوشته شده است. شکی نیست که اصطلاح و همچنین "تداوم انقلاب" بلانکیست‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد. جذبه این واژه‌ها برای بلانکیست‌ها که مضمون واقعی آن‌ها را درک نمی‌کردند به فرضیه‌ای اشاره دارد که چرا، و تحت چه شرایطی، مارکس ناگهان واژه "دیکتاتوری پرولتاریا" را مورد استفاده قرار داد.

همین فرضیه توضیح می‌دهد که چرا این واژه در ارتباط با بلانکیست‌ها ولی نه به وسیله بلانکیست‌ها ظاهر می‌شود. واژه معمولی مارکس برای این اندیشه، همان‌گونه که تا به حال مشاهده کردیم، عبارت بود از "حاکمیت طبقه کارگر"، "قدرت سیاسی طبقه کارگر"، و ... ولی هنگامی که مسئله قرار دادن این مفهوم طبقاتی در برابر دیکتاتوری نوع بلانکیستی بود، باید با فرمول "دیکتاتوری طبقاتی" بیان می‌شد. بدین ترتیب است که دیکتاتوری طبقاتی در برابر دیکتاتوری بلانکیستی قرار داده می‌شود تا تقابل آن‌ها آشکار گردد. تنها چنین فرمولبندی به ویژه در یک جبهه متحد با بلانکیست‌ها، می‌توانست برای مارکس قابل قبول باشد. بر همین مبنا او می‌بایست تمام تلاش خود را برای بازآموزی متحدینش انجام می‌داد. همکاری مشترک با این متحدین بر مبنای فرمولی انجام می‌شد که خصلت طبقاتی آن چیزی را حفظ می‌کرد که برای مارکس اساسی بود، در حالی که به موازات آن بلانکیست‌ها بدون هیچ گونه تردیدی از چاشنی انقلابی آن شادمان می‌شدند.

برای درک این موضوع خواننده باید فضای جدیدی را کنار بگذارد که "دیکتاتوری" را برای ما به یک کلمه کثیف مبدل کرده است؛ این فضا در آن زمان هنوز به وجود نیامده بود. شما چگونه می‌توانستید با دریافت اولیه دیکتاتوری مقابله کنید درحالی که چنین دریافتی به ویژه در میان کسانی که می‌خواستند انقلابیون خوبی باشند به شدت رواج داشت. به آن‌ها باید می‌گفتید: دیکتاتور؟ این چیزی جز حاکمیت نیست. آری ما خواهان حاکمیت پرولتاریا هستیم؛ ولی این به معنای آن نیست که این حاکمیت یک فرد، دارودسته و یا یک باند و یک حزب باشد؛ این به معنای حاکمیت یک طبقه است. حاکمیت طبقاتی به معنای دیکتاتوی طبقاتی است.

از آنچه که گفته شد آشکار می‌شود که این واژه چگونه از قلم مارکس تراوش کرده است؛ این وسیله‌ای بود برای بازآموزی جریانان بلانکیستی و ژاکوبن انقلابی که حول محفل

مارکس گرد آمده بودند. افسانه مارکس شناسان که "دیکتاتوری پرولتاریا" را به مثابه یک اندیشه بلانکیستی قلمداد می‌کند در حقیقت تاریخ را وارونه می‌سازد. "دیکتاتوری پرولتاریا" تلاشی بود برای آنکه شبه انقلابیون متوجه شوند که شیوه دیگری برای انقلابی بودن وجود دارد، شیوه مارکس.

اگر آنچه که گفته شد فهمیده شده باشد، ما می‌توانیم از اصلی‌مان که معنای این واژه برای مارکس چه بوده است را برای بار دیگر مورد تأکید قرار دهیم. برای مارکس و انگلس، از آغاز تا پایان زندگی‌شان و بدون استثناء، دیکتاتوری پرولتاریا، چیزی کمتر و یا زیاده‌تر از "حاکمیت طبقه کارگر" - "تسخیر قدرت سیاسی" توسط طبقه کارگر و برقراری بی‌واسطه دولت کارگری در دوره بعد از انقلابی نبود.

تاریخچه بعدی این واژه، شاهی از میان شواهد متعدد برای اثبات این تز به طور پی در پی دلایلی فراهم می‌آورد؛ از طرف دیگر هیچ مدرکی برای نفی آنچه که گفته شد در دست نیست. این ادعائی است که باید در پرتو اسناد به آزمون کشیده شود.

5 - دور اول ادامه می‌یابد.

ظهور بعدی "دیکتاتوری پرولتاریا" بازتابی از مورد اول است. مورد سوم: اتو لونینگ، ویراستار سوسیالیست یک نشریه چپ در فرانکفورت، یک بررسی چهار قسمتی در باره مقالات جنگ طبقاتی در فرانسه اثر مارکس نوشت، که در نشریه‌اش "نویه دوپچه سایتونگ" به چاپ رسید. آنچه که لونینگ مورد نقد قرار داده بود خط سرخی بود که از دریافت مارکس از جامعه و تاریخ عبور می‌کرد؛ "تقسیم جامعه امروزی به طبقات مختلف" با منافع متضاد. سوسیالیسم نوع لونینگ به هماهنگی طبقاتی و رفورم اعتقاد داشت. بنابراین او به طور دائم تأکید می‌کند که مارکس از تسخیر قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر دفاع می‌کند: برای مارکس هدف جنبش انقلابی عبارتست از "حاکمیت انقلابی، دیکتاتوری طبقه کارگر". ولی آنچه که لونینگ مورد حمله قرار می‌دهد "حاکمیت" است. او در نهایت روشن می‌کند که حادثه‌ترین اختلاف او با مارکس بر سر "انتقال حاکمیت از یک طبقه به طبقه دیگر" به جای از بین بردن اختلاف بین طبقات است. (11)

لونینگ هیچ توجه ویژه‌ای به اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا"، که خود به طور گذرا به آن اشاره می‌کند، نشان نمی‌دهد. قصد او در سراسر نوشته‌اش انکار هدف بنای یک دولت کارگری یا حاکمیت طبقاتی بود، به طوری که او همین موضوع را (در نوشته بعدی خود) در رد اندیشه تفسیر طبقاتی تاریخ نشان می‌دهد. نقطه نظرات لونینگ آشکارا آینده موفقی در تبدیل شدن به کلیشه نظرات ضد مارکسیستی داشته است ولی این اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نبود که برای چنین نظراتی خوراک تهیه می‌کرد.

مارکس ابتدا قصد داشت تحلیل مفصلی از لونینگ برای نشریه "نویه دویچه سایتونگ" بنویسد اما بعداً به نگارش يك نامه به هیئت سردبیری این نشریه اکتفا کرد. نامه او کوتاه و موجز بود و تنها به این ادعای لونینگ پاسخ می‌داد که مارکس "تنها در باره حاکمیت پرولتاریا" سخن گفته و نه هدف بعدی که عبارتست از امحای تمایزات طبقاتی". نامه به اتهام "حاکمیت و دیکتاتوری طبقه کارگر" اشاره می‌کند اما مارکس نیز درست مانند لونینگ اندیشه "حاکمیت" را در مرکز توجه خود قرار می‌دهد. نامه، به انضمام عبارتی که لونینگ آنرا مورد بررسی قرار داده بود، فهرستی از نقل قول‌ها و مراجعات مارکس را ردیف می‌کند که در آنها "امحای تمایزات طبقاتی" به طور برجسته‌ای مورد بحث قرار گرفته است.

آنچه که هم از نامه مارکس و هم از جمله لونینگ روشن می‌شود اینست که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" برای هر دوی آنها فاقد اهمیت خاصی بوده است و هر دو بر آن بوده‌اند که این اصطلاح دارای هیچ مضمون ویژه‌ای به جز "حاکمیت پرولتاریا" نیست.

مورد چهارم: ژوزف ویدمایر، کمک ویراستار لونینگ و شوهرخواهر او یکی از دوستان و رفقای نزدیک مارکس بود. ویدمایر در سال 1851 ناچار شد که از پیگرد دولت آلمان بگریزد و نهایتاً تصمیم گرفت به آمریکا مهاجرت کند. بلافاصله پس از رسیدن به آمریکا شروع به همکاری با يك نشریه رادیکال آلمانی - آمریکائی کرد و با مارکس وارد مکاتبه شد. اولین مقاله او در اول ژانویه 1852 در نشریه "Turn-Zeitung" در نیویورک انتشار پیدا کرد. همین شماره نشریه اولین بار جنگ دهقانی در آلمان منتشر کرد و نیز اعلامیه ویدمایر درباره انتشار هفته نامه جدیداش را نیز به چاپ رسانده بود.

عنوان مقاله ویدمایر "دیکتاتوری پرولتاریا" بود. این مقاله انحصاراً به مسئله حاکمیت طبقه کارگر آن‌گونه پرداخته است که در "مانیفست کمونیست" بیان شده و کتاب اخیر منبع مضامین آنرا تشکیل می‌دهد. و اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا در متن مقاله تکرار نمی‌شود مگر در عبارت آخر که در آن از ضرورت "دیکتاتوری در راس هر انقلاب" سخن رفته و از آن پس اندیشه دیکتاتوری "پرولتاریائی" را که در شهرهای بزرگ متمرکز شده "و نه هر نوع پرولتاریا" ارائه می‌کند.

اما چرا برای مقاله‌ای که فشرده آموزش‌های مانیفست در آن آورده شده (همان هدفی که مورد نظر ویدمایر بود) عنوان مزبور انتخاب شده است؟ پاسخی که بخواهد تنها بر حدس و گمان استوار نباشد احتمالاً می‌تواند چنین مضمونی داشته باشد که چون ویدمایر از نزدیک نظاره‌گر درگیری لونینگ همکار مطبوعاتی‌اش علیه "حاکمیت، و یا دیکتاتوری پرولتاریا" بوده با آگاهی کامل عنوان بالا را انتخاب کرده است.

مارکس می‌بایست قبل از پاسخ به نامه ویدمایر در 5 مارس 1852 و سفارشات طولانی در باره نحوه برخورد با مسائل نشریه آلمانی - آمریکائی، نسخه‌ای از مقاله ویدمایر را دریافت کرده باشد (اگر چه در این مورد سندی وجود ندارد). مارکس در همین رابطه امتناع

نویسندگانی مانند کارل هانسن از قبول وجود طبقات در جامعه را مورد انتقاد قرار می‌دهد. مارکس نوشت که افتخار کشف وجود طبقات در جامعه مدرن و مبارزه میان آنها به او تعلق ندارد.

"کارجدید من اینست که (1) نشان داده‌ام که وجود طبقات فقط با مرحله تاریخی معینی از تکامل تولید بستگی دارد؛ (2) که مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد؛ (3) که این دیکتاتوری خود فقط عبارتست از گذار به امحای تمام طبقات و به جامعه‌ای بی طبقه." (12)

اگر خواننده "حاکمیت پرولتاریا" را جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا، کند، مضمون این جمله درخشان به طور کامل آشکار خواهد شد. مارکس در این جمله هیچ چیز غیر معمولی نمی‌گوید. اما اگر چنین است چرا او به جای واژه معمولی‌اش اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار می‌برد؟ آری، کاربرد این اصطلاح دقیقاً به همان علتی است که در مورد ویدمایر مشاهده کردیم. نامه مارکس، انعکاس ساده عنوان مقاله ویدمایر را منعکس می‌کرد او آنچه را که بین مارکس و لونینگ در نوبه دویچه سایتونگ گذشته بود. مارکس از اصطلاحی استفاده می‌کند که برای فرد مورد مکاتبه معنای خاصی داشت. مارکس می‌خواست است در يك نامه شخصی از این روش برای فهم بهتر مطلب استفاده کند. اما هنگامی که این عبارت از متن واقعی آن منفک شده و به عنوان يك جمله خارق العاده وانمود شود، اهمیت آن مخدوش می‌شود.

6 - دوره دوم "دیکتاتوری پرولتاریا"

در دو دهه قبل از کمون پاریس، مارکس در هیچ موردی از "دیکتاتوری پرولتاریا" استفاده نکرده است. مانند همیشه، او برای تأکید به کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به "حاکمیت پرولتاریا"، "تسخیر قدرت سیاسی"، "دولت کارگری" و اظهارات مشابه دیگر استناد می‌کرد. آیا این امر تصادفی بوده است؟ در پرتو تزهائی که در بالا اشاره کردیم این امر کاملاً قابل توضیح است. در طی این دو دهه که جنبش چپ در رکود به سر می‌برد، فعالیت‌ها و اقدامات مارکس هیچ نوع ارتباطی را با عناصر بلانکیست التزامی نمی‌کرد. و بنابراین پرداختن به دریافت آنها از دیکتاتوری هم دیگر لزومی نداشت.

به همین خاطر در جنگ داخلی در فرانسه، که مارکس به جهت دفاع و تحلیل از کمون پاریس برای شورای عمومی انترناسیونال نوشت، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" دیده نمی‌شود. در این دوره، و تا زمانی که پناهندگان کمون به سوی لندن سرازیر شدند بلانکیست‌ها از برقراری هر نوع رابطه‌ای با انترناسیونال امتناع می‌کردند؛ زیرا انترناسیونال برای آنها به اندازه کافی "انقلابی" نبود.

در جنگ داخلی در فرانسه، مارکس کمون را به عنوان "حکومت طبقه کارگر"، "شکل سیاسی سرانجام کشف شده برای رهائی اقتصادی کار" مطرح می‌کند. کمون دولتی کارگری بود با عمری بسیار کوتاه و طبیعتاً با همه نوع محدودیت و نارسائی! خصلت‌بندی مارکس از کمون از این نقطه نظر آنچنان جامع است که جای شکی باقی نمی‌ماند که برای او، کمون به عنوان نمونه‌ای از حاکمیت (یا دیکتاتوری) پرولتاریا به شمار می‌رفت.

جنگ داخلی در فرانسه در عین حال صفحات زیادی را به تشریح و ستایش پیشرفت دموکراسی در شکل و اقدامات حکومت کمون اختصاص می‌دهد. کمون "شالوده واقعی موسسات دموکراتیک را به جمهوری ارزانی کرد."؛ تدابیر کمون چیزی نبود مگر مظهر گرایشی که بازتاب حکومت مردم به وسیله مردم است."

روشن است که از نظر مارکس، کمون به هیچ اقدام "دیکتاتورمنشانه‌ای" - اگر معنای امروزی این کلمه مد نظر باشد- متوسل نشد. در واقعیت امر، هنگامی که موقعیت نظامی کمون در برابر حکومت ورسای هر چه بیشتر شکننده شده بود، این پیشنهاد مطرح شد، که اکثریت بلانکیست - ژاکوبین کمون یک ارگان دیکتاتوری به نام کمیته امنیت عمومی(مشابه آنچه که روبسپیر درست کرده بود) با قدرت عمل ویژه ایجاد کند. بحث بر سر "دیکتاتوری" (مسئله به این ترتیب مطرح می‌شد) وضعیت ناخوشایندی به وجود آورد؛ هنگام تصویب پیشنهاد فوق، اقلیت کمون را ترک کرد. اگر این انشعاب در زمانی بوقوع نمی‌پوست که ورسای حمله نهائی به پاریس را آغاز کرده بود و در برابر اهمیت دفاع نظامی از کمون انشعاب به پشت صحنه رانده نمی‌شد مسلماً این رخداد بیشتر از آنچه که امروز هست مورد توجه تاریخدانان قرار می‌گرفت. اما جالب این‌جاست که اقلیت ضد دیکتاتوری غالباً اعضاء انترناسیونال، به علاوه، پردونیست‌ها و به ویژه شخصیت‌هایی بودند که با مارکس ارتباط ویژه داشتند(برای نمونه، سرالییه، که نماینده ویژه مارکس بود؛ فرانکل، لونگه و وارلن).

از آنجا که کمون پاریس آشکارا هیچ نشانی از "دیکتاتوری" به معنای مدرن آن ندارد همواره برای کسانی که "دیکتاتوری پرولتاریای" مارکس را نه صرفاً دولت کارگری بلکه به معنای اخص "دیکتاتوری" می‌فهمند، مایه دردسر بوده است. این حقیقت که مارکس (و نه فقط انگلس) بدون دغدغه‌ای خاطر کمون را "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌نامد بهتر از صدها کتاب تزه‌ای بنیادی ما را به اثبات می‌رساند.

پس از سقوط کمون، کموناردهای بلانکیست مانند دیگران راهی لندن شدند و در آن-جا با مارکس به ویژه در عرصه کمک به پناهندگان به همکاری پرداختند؛ برخی از آنها نیز وارد شورای عمومی شدند. احتیاج به اثبات ندارد که مارکس به طور طبیعی نقطه نظرات خود را همچون دیگران با آنها نیز درمیان می‌نهاد؛ اما این خود شاهد خوبی بر مدعای ماست. به بیان دیگر، مانند سال 1850، مارکس بار دیگر تلاش می‌کند که از موضع خودش آنها را مجدداً آموزش دهد. بلانکیست‌ها هم به طور طبیعی تلاش کردند که انترناسیونال را به یک فرقه

بلانکیستی تبدیل کنند. و جالب آنکه در متن این کنش و واکنش از سوی طرفین مارکس- بار دیگر پس از بیست سال - از کلمه "دیکتاتوری پرولتاریا" دوباره استفاده می‌کند. و باز هم درمی‌یابیم که بلانکیست‌های پناهنده - در مورد آن‌ها برای اولین بار- نیز اکنون از این اصطلاح استفاده می‌کنند.

مورد پنجم: کنفرانس لندن اولین اجلاس انترناسیونال پس از کمون بود که در سپتامبر 1871 تشکیل شد. در پایان این کنفرانس ضیافتی به مناسبت سالگرد تاسیس انترناسیونال برگزار شد که در آن شرکت‌کنندگان در کنار هم گرد آمده و با آوردن دسته‌های گل هنگام نوشیدن جام سلامتی، سخنان کوتاهی نیز ایراد می‌کردند. مارکس که به عنوان صدر انترناسیونال انتخاب شده بود ناچار شد سخنرانی کوتاهی ایراد کند.

یک گزارش‌گر از روزنامه New York World گزارش مفصلی از مراسم ("نشست سرخ") همراه با خلاصه نسبتاً قابل توجهی از سخنرانی مارکس را برای روزنامه خود ارسال کرد. مارکس در باره کمون نقطه نظر خود را تکرار می‌کند که "کمون عبارت بود از تصرف قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر". هدف آن عبارت بود از میان برداشتن بنیاد حاکمیت و ستم طبقاتی" (13) اما بیش از آنکه چنین تغییری بتواند صورت بگیرد، یک دیکتاتوری پرولتری ضرورت دارد"... (افعال همان‌هائی است که توسط گزارش‌گر نوشته شده است).

بدین ترتیب برای اولین بار پس از سال 1852 این اصطلاح توسط مارکس در برابر جمعی که بلانکیست‌ها در آن وزن سنگینی داشتند به کار برده شد و "کاربرد واژه بلانکی هم‌چون شوک الکتریکی جمعیت را به حرکت در آورد." (این قسمت از نوشته‌های گزارش‌گر قل شده است). ظاهراً مارکس حتی شکل فرانسه واژه (دیکتاتوری) را به کار برده است. او یکبار دیگر با دریافت خود از دیکتاتوری طبقاتی با ذهن بلانکیستی به مقابله برمی‌خواست.

مورد ششم: کاربرد بعدی این واژه توسط مارکس در مقاله‌ای است که او در اواخر سال 1872 و اوائل 1873 نوشت. این مقاله مجادله‌ای است علیه پرودون و آنارشیست‌ها و بیش از آنکه علیه خود آنارشیسم باشد متوجه دشمنی اصولی این مکتب با فعالیت سیاسی انقلابی است. این مقاله در دسامبر 1873 در سالنامه سوسیالیستی ایتالیائی تحت عنوان "بی تفاوتی سیاسی" به چاپ رسید. مقاله بیدرنگ با یک فصل طولانی شروع می‌شود که تماماً نقل قول‌هائی است که روشن می‌کند که یک پرودونیست ضد سیاست و یا یک آنارشیست هنگامی که بخواهد نظرات خود را بطور صریح بیان کند چه خواهد گفت. واژه "دیکتاتوری" در جریان این مباحثه طرح می‌شود؛ فرد صحبت‌کننده (پرودونیست فرضی- مترجم) به اندیشه "دیکتاتوری پرولتاریا" همان‌طور حمله می‌کند که به اندیشه اقدام سیاسی و یا قدرت سیاسی.

پرودونیست به این ترتیب ادعا می‌کند که: "اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال خشنی به خود بگیرد، اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خودشان را به جای دیکتاتوری طبقه

بورژوا بنشانند، مرتکب جنایت وحشتناک نقض اصول شده‌اند...". زیرا (مارکس ادامه می‌دهد) به جای آنکه اسلحه را زمین بگذارند و دولت را از بین ببرند "به آن شکل انقلابی و انتقالی می‌دهند." (14).

بر حسب معمول، عبارت "دیکتاتوری" در این‌جا هم‌چون فرمولبندی دیگری است که معادل قدرت سیاسی طبقه کارگر است؛ اما در این‌جا نکته دیگری برجسته می‌شود. مارکس با تقابل دو دیکتاتوری طبقاتی مفهوم فوق را به طور صریح بیان می‌کند؛ "دیکتاتوری طبقه بورژوا"؛ با "دیکتاتوری طبقه کارگر" در یک تراز بیان می‌شود. این کاربرد تأکیدی بر آنست که برداشت مارکس از دیکتاتورهای طبقاتی (حال به هر طبقه‌ای تعلق داشته باشد) خصلت طبقاتی قدرت سیاسی را مورد توجه قرار می‌دهد نه اشکال ویژه حکومتی را.

هنگامیکه کنگره لاهه انترناسیونال (سپتامبر 1872) تصمیم گرفت مرکز خود را به نیویورک منتقل کند بلانکیست‌ها با اعلام انشعاب از انترناسیونال و تاسیس علنی فرقه بلانکیستی در برابر این پیشنهاد عکس‌العمل نشان دادند. مارکس بدان جهت این پیشنهاد را مطرح کرد که بلانکیست‌ها انترناسیونال را قبضه نکنند و در خدمت اهداف خود قرار ندهند اگر چه به کمک آن‌ها در مرحله اول خطر باکونین خنثی شده بود. در آن زمان غیر از مفهوم اساسی آن‌ها در باره انقلاب توسط یک گروه کودتاگر، سایر اندیشه‌های برنامه‌ای آن‌ها تا حدی تحت تأثیر مارکس قرار گرفته بود. آن‌ها در جزوه، انترناسیونال و انقلاب (1872) و به کموناردها (1875) نقطه نظرات خود را بیان کردند. همان‌گونه که انگلس به یکی از رفقاییش نوشت، جزوه 1872 آن‌ها "به طور کاملاً جدی همه اصول اقتصادی و سیاسی ما را به مثابه کشفیات بلانکیستی تشریح می‌کند." البته این یک شوخی اغراق آمیز بود ولی در حقیقت بلانکیست‌ها به اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" به مثابه یک فرمولبندی جدید (جدید برای آن‌ها) برای کسب قدرت بلانکیستی در آینده چنگ انداخته بودند. (عباراتی از جزوه بلانکیستی که در آن‌ها در باره "دیکتاتوری پرولتاریا" صحبت شده در جلد سوم کتاب تئوری انقلاب کارل مارکس نقل و درباره آن‌ها بحث شده است؛ نقل مجدد آن‌ها در اینجا موجب دور شدن از مطلب اصلی خواهد شد. فقط کافی است اشاره کنیم که سایر عبارات این جزوه آشکار می‌کند که آن‌ها علیرغم نوکردن اصطلاحات، همچنان از کسب قدرت انقلابی توسط یک گروه اقلیت، در معنای سنتی بلانکیستی آن جانبداری می‌کردند).

این امر باعث شد که انگلس برای اولین بار این اصطلاح را تحت نام خود به کار ببرد. مورد هفتم؛ انگلس با اتکا به مقاله ایتالیایی مارکس، همین واژه را در قسمت سوم اثر خود، مسئله مسکن به کار برد. کاربرد این واژه در دو عبارت آمده است .

در عبارت اول انگلس جزوه بلانکیستی 1872 را مورد بحث قرار می‌دهد، که به ادعای او، "هنگامیکه بلانکیست‌ها تلاش کردند خودشان را از انقلابیون سیاسی صرف به یک گروه کارگران سوسیالیست با برنامه‌ای معین تبدیل کنند- آن‌گونه که مهاجران بلانکیست در لندن

در بیانیه خود (تحت عنوان) "انترناسیونال و انقلاب" کردند - آنان ... نظرات سوسیالیسم علمی آلمانی درباره ضرورت اقدام سیاسی از طرف پرولتاریا و دیکتاتوری او به عنوان گذار به امحای طبقات و همراه با آنها (امحای) دولت را، تقریباً کلمه به کلمه، اقتباس کردند- نظراتی که قبلاً در "مانیفست کمونیست" و بعد از آن در فرصت‌های بیشمار بیان شده بودند". آنچه که گفته شد به طور برجسته‌ای نشان می‌دهد که انگلس چیز جدیدی در واژه "دیکتاتوری پرولتاریا" نمی‌دید که تا آن‌زمان (توسط او و مارکس) بیان نشده باشد در حالی‌که مثلاً در مانیفست واژه "دیکتاتوری" به کار نرفته است.

عبارت دوم به همان دلیل بالا جالب توجه است. در اینجا انگلس به مجادله علیه یک پرودونیست می‌پردازد که به مفهوم طبقاتی قدرت سیاسی و یا "حاکمیت سیاسی" حمله می‌کند. انگلس پاسخ می‌دهد: آری، همان‌طور که هر حزب سیاسی می‌خواهد قدرت دولتی را به دست آورد، یک حزب کارگران سوسیالیست هم برای حکومت طبقه کارگر تلاش می‌کند.

"به علاوه هر حزب پرولتری واقعی، از چارتیست‌های انگلیس به بعد همیشه یک سیاست طبقاتی، (یعنی) سازماندهی پرولتاریا به مثابه یک حزب سیاسی مستقل را به عنوان نخستین شرط مبارزه و دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه هدف بی واسطه مبارزه مطرح می‌کند." (15)

آنچه که اینجا در درجه اول جلب نظر می‌کند این پیش فرض انگلس است که "دیکتاتوری پرولتاریا" دارای هیچ معنای ویژه‌ای جز برقراری "حاکمیت" طبقه کارگر نیست. هر حزب واقعی طبقه کارگر از همین امر طرفداری می‌کند؛ البته گفته بالا برای کسانی که معتقدند که مارکس و انگلس دارای یک تئوری ویژه "دیکتاتوری پرولتاریا" هستند نامربوط به نظر خواهد رسید که در برگیرنده مفاهیم ویژه‌ای در باره "تدابیر دیکتاتورمنشانه" است.

مورد هشتم: روشن‌ترین تشریح معنای "دیکتاتوری پرولتاریا" به زودی در مقاله انگلس (1874) ظاهر شد که دقیقاً به مسئله اتخاذ واژه "دیکتاتوری پرولتاریا" توسط بلانکیست‌ها در جزوه‌ی آنها تحت عنوان "به کموناردها" اختصاص داده شده بود. این مقاله، "برنامه پناهندگان بلانکیست کمون"، بهترین تحلیلی است که گرایش بلانکیستی تا کنون ارائه داده است ولی پرداختن به این مسئله موضوع فعلی ما نیست. آنچه که به بحث ما مربوط می‌شود در زیر می‌آید:

"از آنجا که بلانکی هر انقلاب را همچون حمله ضربتی یک اقلیت کوچک می‌فهمد، به خودی خود این نتیجه گرفته می‌شود که به دنبال پیروزی آن یک دیکتاتوری باید ایجاد گردد- خوب توجه کنید، نه دیکتاتوری تمام طبقه انقلابی، (یعنی) پرولتاریا، بلکه (دیکتاتوری) عده کوچکی که ضربه را وارد آورده‌اند و خودشان قبلاً زیر دیکتاتوری یک یا چند نفر سازمان یافته‌اند.

روشن است که بلانکی یک انقلابی متعلق به نسل گذشته است." (16)

تمایزی آموزنده‌تر از این نمی‌توان میان دو دریافت ترسیم کرد؛ - از یکسو - دریافت مارکس از "دیکتاتوری پرولتاریا" به مثابه حاکمیت ("دیکتاتوری") طبقه و یا جنبش طبقاتی اکثریت و - از سوی دیگر - دریافت سنتی از دیکتاتوری، اندیشه "نسل قبلی" به مثابه دیکتاتوری حزب و یا یک گروه انقلابی، که بدین ترتیب به دیکتاتوری آنها بر طبقه کارگر منجر می‌شود.

مورد نهم: همان‌گونه که مشاهده کردیم تقابل با بلانکیست‌ها فرصت‌هایی برای طرح "دیکتاتوری پرولتاریا" در نیمه اول دهه 1875 به وجود آورد. این اصطلاح مجدداً نیز ظاهر شد آن‌هم به خاطر آن‌که مارکس آن را در یک سند مهم در 1875 به کار برده بود.

همزمان با تدارک اتحاد دو حزب سوسیالیست آلمان - به اصطلاح "ایزناخیست‌ها" به رهبری بیل و لاسالی‌ها- در کنگره گوتا پیش‌نویسی برای برنامه تهیه شد که آکنده از امتیاز به لاسالی‌ها بود. مارکس که از این مسئله به خشم آمده بود در نامه‌ای به رهبران ایزناخیست برنامه مزبور را مورد تحلیل انتقادی قرار داده و به فرمولبندی‌ها و اندیشه‌های لاسالی‌ها حمله کرد. این "نقد برنامه گوتا" نه یک نامه شخصی بود و نه یک مقاله برای عموم بلکه جزوه‌ای با انتشار محدود در ارتباط با مباحثات سیاسی بود.

عبارتی که در آن مارکس به "دیکتاتوری پرولتاریا" استناد می‌کند از مواردی است که بیش از همه نقل قول شده و در عین حال یکی از صریح‌ترین موارد است. کاربرد واژه در بخشی آمده که مارکس اولین بار به فرمول لاسالی "دولت آزاد" حمله می‌کند. مارکس می‌نویسد که ما نمی‌خواهیم دولت را آزاد کنیم بلکه می‌خواهیم او را تحت کنترل دموکراتیک قرار دهیم. "آزادی در دگرگونی دولتی که بر فراز جامعه قرار دارد و تبدیل آن به ارگانی که کاملاً تابع جامعه است به دست خواهد آمد و امروزه دولت‌ها تا آن درجه آزاد و یا کمتر آزاد هستند که "آزادی دولت" را محدود سازند". این ضربه‌ای بود علیه "اعتقاد چاکرمنشانه فرقه لاسال به دولت". مارکس بعداً با درآمیختن معنای "دولت امروزی" و "جامعه امروزی" به مخالفت برمی‌خیزد. دومی جامعه سرمایه‌داری است، و دولت‌های مختلف امروزی بر بنیاد اجتماعی جامعه سرمایه‌داری بنا شده‌اند. او بعداً به مسئله دولت آینده در فراسوی جامعه بورژوائی می‌پردازد:

"آنگاه این مسئله مطرح می‌شود: در جامعه کمونیستی دولت مشمول چه تغییراتی خواهد شد؟ به سخن دیگر، کدام کارکردهای اجتماعی که شبیه کارکردهای دولت کنونی است برای آن باقی خواهند ماند؟"

جواب او به طور تأسف آوری خلاصه است:

"بین جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. متناسب با این دوره یک دوران انتقال سیاسی نیز وجود دارد که چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" ... (17)

این بیان کوتاه يك چیز را روشن مي‌کند و آن اینکه مارکس دولت کارگری را در دوران انتقالی با کم و زیاد بودن دیکتاتوری نمی‌سنجد.

در قرن بیستم به ویژه برخورد به این ادعا امری معمولی است که مارکس دولت کارگری را بر حسب شدت دیکتاتوری، "دیکتاتوری پرولتاریا" بنامد. اما نگاهی به سخنان مارکس این تفسیر را منتفی می‌کند: از نظر مارکس دولت کارگری چیزی نمی‌تواند باشد مگر "دیکتاتوری پرولتاریا"؛ به بیان دیگر، این دو اصطلاح با هم مترادف اند. در این ارتباط، شایسته است یاد آوری شود که پس از نقل این عبارت، مارکس درباره اختلاط معنای "دولت" با "ماشین حکومتی" هشدار می‌دهد. این را باید به گفته قبلی تسری داد که در آن مارکس می‌گوید که دولت دوران انتقال، دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود. برای مارکس این اظهار نظری است درباره محتوای اجتماعی دولت و خصلت طبقاتی قدرت سیاسی، نه بیان اشکال ماشین حکومتی و یا سایر جنبه‌های ساختاری حکومت و یا سیاست‌های آن. این آخرین ظهور "دیکتاتوری پرولتاریا" در نوشته‌های مارکس بود.

7 - دوان سوم " دیکتاتوری پرولتاریا "

پس از مرگ مارکس این واژه به مدت 8 سال مورد استفاده قرار نگرفت و تا استفاده مجدد از آن توسط انگلس، هفت سال دیگر وقت لازم بود. در طی این وقفه پانزده ساله، مسئله کهنه بلانکیستی که در اصل بر این اصطلاح سایه افکنده بود به طور کامل دگرگون شد. ظهور مجدد این اصطلاح در حقیقت بازتابی از سال 1875 بود بدین معنا که علت طرح مجدد آن، انتشار "نقد برنامه گوتا"ی مارکس بود. در 1890 حزب سوسیال دموکرات آلمان در تدارك يك برنامه جدید بود که باید جایگزین برنامه 1875 گوتا می‌شد (برنامه جدید باید به وسیله کنگره ارفورت به تصویب می‌رسید). انگلس مصمم بود که از مباحثات ما قبل کنگره استفاده کرده و به جنبش نشان دهد که رهبری حزب (به ویژه لینکنشت، در آن زمان بیل در زندان بود) تا آنجا که از دستش بر می‌آمده در سرکوب نظرات مارکس به ویژه در مورد لاسال و لاسالیانیسم کوتاهی نکرده است. انگلس نسخه موجود را از میان کاغذهای مارکس پیدا کرد و با يك سلسله مشکلات توانست آنرا در مطبوعات حزبی به چاپ برساند.

مورد دهم: در اکتبر 1890 هنگامی که انگلس نقد را از آرشیو مارکس استخراج می‌کرد، نامه‌ای به یکی از رفقاییش درباره ماتریالیسم تاریخی نوشت. این یکی از نامه‌هایی است که در آن انگلس توضیح داده است که ماتریالیسم تاریخی عوامل اقتصادی را به مثابه تنها عوامل دست اندرکار در تاریخ به حساب نمی‌آورد. او می‌گوید به هجدهم برومر مارکس نگاه کن "که تقریباً به طور انحصاری به مسئله نقش مبارزه سیاسی و رویدادها در چهارچوب وابستگی عمومی آنها به شرایط اقتصادی پرداخته است". آنگاه انگلس با اشاره به تحلیل‌های دیگر مارکس، می‌گوید:

"و یا اگر قدرت سیاسی فاقد قدرت اقتصادی است، پس چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه می‌کنیم؟ قهر (به عنوان نمونه قدرت دولتی) نیز خود يك قدرت اقتصادی است. (18) (نامه به اشمیت، 27 اکتبر، ص 189).

یکبار دیگر مشاهده می‌کنیم که چگونه انگلس به شیوه‌ای که جای هیچ‌گونه چون و چرائی باقی نمی‌گذارد "دیکتاتوری پرولتاریا" را صرفاً معادل کسب قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر قرار می‌دهد. آری اگر این واژه به مفهوم محدودتر و یا ویژه‌تری دلالت می‌کرد دیگر استناد انگلس به رابطه علت و معلولی معنائی نمی‌داشت.

انتشار "نقد" مارکس در "Neue Zeit" (همان‌طور که انگلس می‌گوید) مانند شلیک يك "گلوله توپ" بود. علت اصلی اهمیت آن، نقد علیه لاسالیانیسم بود. اما استناد آن به "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" خشم جناح راست حزب را برانگیخت. یکی از رهبران گروه پارلمانی در تریبون مجلس آلمان (رایشتاگ) آنرا مردود اعلام کرد. برای يك دوره همه رهبری حزب انگلس را بایکوت شخصی کردند زیرا او موجب شده بود که نظرات مارکس برای اعضاء حزب و نیز عموم مردم آشکار شود. هیچ‌گاه دشمنی جناح راست علیه مارکس این‌چنین برملا نشده بود.

مورد یازدهم: در همین دوره انگلس بر روی انتشار چاپ جدید کتاب مارکس، جنگ داخلی در فرانسه کار می‌کرد. در ماه مارس او مقدمه جدید خود را که به تحلیل کمون پاریس می‌پرداخت به پایان رساند. این در حقیقت مقاله‌ای در باره کمون بود؛ یکبار دیگر او به کالبدشکافی برخورد بلانکیستی به انقلاب می‌پرداخت.

"این نقطه نظر که يك عده نسبتاً کوچک اما مصمم و خوب سازماندهی شده قادر هستند ... قدرت را حفظ کنند تا آن‌که توده وسیع مردم به انقلاب پیوسته و پیرامون دسته کوچکی از رهبران حلقه زنند. این قبل از هر چیز مستلزم شدیدترین تمرکز دیکتاتورمنشانه همه قدرت در دست يك حکومت انقلابی جدید است".

انگلس هم‌چون مارکس، به بررسی ایجاد دموکراسی حقیقی توسط کمون پاریس می‌پردازد و آنگاه در پایان کار، از جناح راست که "نقد" مارکس را مورد حمله قرار داده‌اند سپاسگزاری می‌کند:

"اخیراً جماعت بی‌فرهنگی از سوسیال دموکراسی، یکبار دیگر از وحشت بی حد و حصر این عبارت لبریز شده‌اند: دیکتاتوری پرولتاریا بسیار خوب آقایان، آیا می‌خواهید بدانید که دیکتاتوری پرولتاریا شبیه چیست؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریا است." (19)

در ارتباط با اطلاق عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" به کمون، انگلس نطق مارکس در ضیافت سال 1871 را تکرار می‌کند که تا همین اواخر به طور واقعی برای صنعت مارکس-شناسی ناشناخته بود. برای يك مدت بسیار طولانی نویسندگان مزبور مدعی بودند که

اطلاق دیکتاتوری پرولتاریا به کمون، ابداع انگلس بوده است زیرا چگونه کمون بدون اقدام مصممانه به اعمال دیکتاتوری می‌توانسته "دیکتاتوری پرولتاریا" باشد؟ اما این مارکس-شناسان ناچارند بگویند که مارکس نیز - نظیر انگلس- مارکسیسم را نفهمیده است؛ و این آن‌ها هستند که مسائل را به طور واقعی درک می‌کنند یعنی ابداع می‌کنند؟! مورد دوازدهم: سه ماه بعد، انگلس يك " تیر توپ " دیگر برای جناح " بی فرهنگ سوسیال دموکراسی " آماده کرده بود: نقد پیش نویس برنامه ارفورت. به گفته انگلس او با بهره برداری از موقعیت پیش آمده می‌خواست " اپورتونیسم مسالمت‌جو (به پیش ارگان حزب) و نیز این اندیشه رفورمیستی که جامعه بورژوائی می‌تواند خودبه خود به جامعه سوسیالیستی فرا روید را زیر حمله بگیرد. (در ضمن، این اسطوره که انگلس در این دوره طرفدار رشد تدریجی مسالمت‌آمیز بود، پس از مرگش، توسط همین کسانی که حمله انگلس متوجه آن‌ها بود ابداع گردید).

Footnotes

All references are to *Karl Marx's Theory of Revolution*, Volume 3, published by Monthly Review Press in 4 volumes, 1976-1990.

1. The Roman *dictatura*: 14-16.
2. Martial law, etc.: 16-19.
3. In the 20th century: 20-21. Survey of pre-1789 usages: 23-26.
4. The French Revolution: 27-32; Marat: 33-38; Robespierre: 39-40.
5. Babouvist movement: 44-51. Marx and Babouvism: 183-89.
6. Blanquists; the myth of the Blanquist origin of the term: 51-60.
7. Early Utopians, esp. Cabet: 60-64. Dézamy Morrison, etc.: 65-68. Cabet in 1850: 177-81.
8. Louis Blanc: 69-73.
9. Weitling: 60-61, 83-85.
10. Bakunin in 1848: 86-89.
11. Cavaignac's dictatorship: 74-82.
12. Marx in the 1848 revolution: 92-105.
13. This paragraph: 107.
14. Guizot: 108-09.
15. Donoso Cortés: 109-11.
16. Stein: 112-16.

- 17. 'Despotism' in Marx: 117-21.
- 18. This paragraph: 121-25.
- 19. Military dictatorship: 125-29.
- 20. A number of such figures, including the "dictators" of the Democracy: 129-41.
- 21. Bakunin: 142-49; some Bakuninists: 154-56.
- 22. Lassalle: 150-54; Schweitzer: 156-60.
- 23. Comte, Hyndman, Jones: 161-65.
- 24. This paragraph: 169-71.
- 25. *Communist Manifesto*: 171-73.
- 26. Chartists: 173-74.
- 27. Concept of class rule: 174-77.
- 28. Periodization: 168-69.
- 29. Locus 1, first chapter: 271-73. (For the use, in this work, of 'dictatorship' alone: 266-71.)
- 30. Locus 1, second chapter: 273-74.
- 31. Not summarized here is *KMTR*'s extensive discussion of Blanqui and Blanquism with relation to Marx; in *KMTR 3*, see Chaps. 9-10, 17-18, and Special Note B.
- 32. Blanqui as bogey: 276-79.
- 33. Locus 1, third chapter: 274-76.
- 34. SUCR's collapse: 294-304.
- 35. The full text: 281-82; discussion: 282-86.
- 36. Willich and SUCR: 319-22.
- 37. On the Blanquist group involved here: 286-94.
- 38. Basic thesis: 323-25.
- 39. Lüning and *NDZ*: 329-33.
- 40. Lüning's views and critique: 334-41.
- 41. Marx's letter to *NDZ*.. 341-44.
- 42. Weydemeyer: 370-73.
- 43. Weydemeyer's article: 373-77.
- 44. Marx's letter: 377-79.

- 45.** The occurrence of 'dictatorship of the proletariat' in Marx's *Herr Vogt is*
discussed in 380-84.
- 46.** Marx's analysis of the Commune: 412-19.
- 47.** The split in the Commune over 'dictatorship': 422-26.
- 48.** Blanquists and the International: 427-31. The case of Vermersch: 442-26.
- 49.** Blanquist split: 432-35.
- 50.** Banquet speech: 447-51.
- 51.** Locus 6: 451-54.
- 52.** The Blanquist pamphlets: 432-38.
- 53.** Locus 7: 454-57.
- 54.** Locus 8: 462-64.
- 55.** Locus 9: 464-69.
- 56.** Republication of Marx's "Critique": 475-76.
- 57.** Locus 10: 474-75.
- 58.** Commotion in the party: 476-82.
- 59.** Locus 11: 483-86.
- 60.** The interpretation: 488-89.
- 61.** Locus 12: 486-88
- 62.** 'Democratic republic': 489-93.
- 63.** Engels' proposal: 494.
- 64.** Voden's memoirs: 495-97.